

شهید دستغیب منبر رفتند. همه از دستگیری امام خیلی ناراحت بودند.

ما چند نفر از دوستان بودیم که به توصیه آیت‌الله نجابت به اسلحه سرد هم مجهز بودیم و شهید دستغیب را به منزل رساندیم. عده‌ای از ما رفتیم روی پشت بام و بقیه هم دم در ایستادیم. در کوچه هم فرش انداخته و مردم روی آن نشسته بودند. ماشین‌های ریو ارتشی پشت سر هم می‌آمدند. دو نفر رفتند که ببینند این ماشین‌ها برای چه آمده‌اند که آنها آن دو را دستگیر کردند و بردند. بعد از آن هم کوماندوها ریختند و زد و خورد شد و آقایان زخمی و مجروح شدند. تا کوماندوها وارد منزل شوند، حدوداً ۱۰ دقیقه‌ای طول کشید و در این فاصله شهید دستغیب به خانه‌های مجاور انتقال داده شدند.

بعد کوماندوها مردم را به مسجد گنج منتقل کردند. یادم هست مسلسل‌ها را رو به مردم گرفته بودند و می‌گفتند: «تا ۳ می‌شماریم و باید بگوئید شهید دستغیب را به کجا فرستادید؟» الحمدلله همه مردم دلیر بودند و حرفی نزدند، از جمله یک آقای قصابی بود که هیکل درشتی هم داشت. او را گرفتند و حسابی کتک زدند، چون می‌دانستند محافظ شهید دستغیب است. واقعا هیچ کس هم نمی‌دانست شهید دستغیب کجاست. فقط یک نفر می‌دانست و آن هم آقای افراسیابی بود که شهید دستغیب را به خانه مجاور منتقل کرده بود. با روشن شدن هوا ماموران رفتند. من هم برای دیدار از زخمی‌ها به بیمارستان‌های سعدی و نمازی سری زدم و دیدم در آنجا مامور گذاشته‌اند. از جمله زخمی‌ها آقای مؤمن نسب بود که فکر کنم حدوداً ۴۰ روز طول کشید تا خوب شدند. در بیمارستان یکی از همان

شهید دستغیب به منبر می‌رفتند و می‌گفتند: «مردم را از چه می‌ترسانید؟» ایشان به شعبان بی‌مخ می‌گفتند شعبان مخی! الحمدلله مردم هم زیاد می‌آمدند و حرف‌های قم از طریق قاصد ایشان، آقای جباری به شیراز و بالعکس وقایع شیراز به قم می‌رسید. شهید دستغیب خیلی دلیر و نترس بودند.

کردیم. با مرحوم مزارویی هم که بچه مسجد جامع بود، برای رساندن چماق‌ها به دست مردم هماهنگ شده بود.

شهید دستغیب به منبر رفتند و گفتند: «مردم را از چه می‌ترسانید؟» ایشان به شعبان بی‌مخ می‌گفتند شعبان مخی! الحمدلله مردم هم زیاد می‌آمدند و حرف‌های قم از طریق قاصد ایشان، آقای جباری به شیراز و بالعکس وقایع شیراز به قم می‌رسید. شهید دستغیب خیلی دلیر و نترس بودند.

محرم آن سال چگونه برگزار شد؟

ما در آن ایام در مسجد جامع بودیم و شهید دستغیب هم خیلی از امام تجلیل می‌کردند و محبت امام را در میان دل مردم می‌انداختند. شهید دستغیب فقط برای خدا کار می‌کرد و سخن می‌گفت. نه اهل ریاست بود و نه دلبسته مقام.

از ۱۶ خرداد و تهدید رژیم و حفاظت مردم از شهید دستغیب چه خاطره‌ای دارید؟

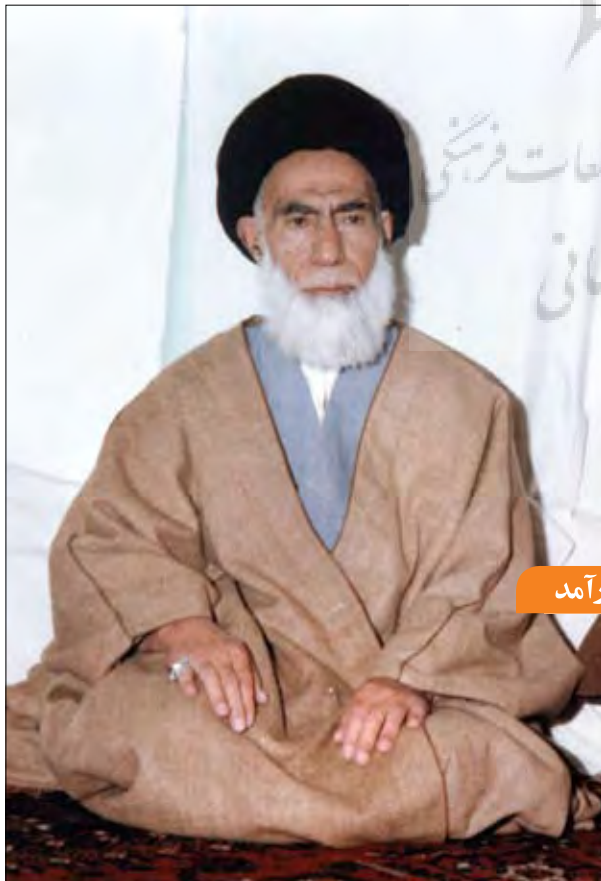
در شب ۱۶ خرداد یک حالت آشفتگی و سراسیمگی در افرادی که به مسجد جامع آمده بودند، پیدا شد و نمی‌دانستند چه کار کنند. خدا رحمت کند آقای ساجدی را. ایشان از یاران شهید دستغیب بودند و به منبر رفتند و گفتند: «ما این مسئله را تحمل نمی‌کنیم و از هیچ چیز هم نمی‌ترسیم.» بعد هم

از بازتاب وقایع خرداد ۴۲ در شیراز و واکنش شهید دستغیب خاطراتی را نقل کنید.

در آن سال‌ها شهید دستغیب در شب‌های جمعه در مسجد عتیق سخنرانی داشتند و مرحوم آیت‌الله نجابت هم پشت پرده، برنامه‌ها را طراحی و هدایت می‌کردند و کسی هم از نقش ایشان آگاه نبود، ولی تقریباً هدایت همه امور به دست ایشان بود. ما هم به همراه چند نفر که آیت‌الله نجابت دستور داده بودند می‌رفتیم مسجد جامع و محافظت از شهید دستغیب را برعهده داشتیم.

در آن سال شهید دستغیب در منبرهایشان جریان ۱۵ خرداد را برای مردم به‌طور واضح و روشن توضیح دادند و مردم هم خیلی تحت تاثیر قرار گرفتند. ایشان به مردم گفتند من به خاطر این بی‌حرمتی که به علمای قم شده است، از شما می‌خواهم که این سه کار را انجام دهید: اولاً ما قبلاً دست مجتهدین و مراجع تقلید را می‌بوسیدیم، از فردا می‌خواهیم دست طلبه‌ها را هم ببوسیم. ثانیاً از فردا، هر کس هر جا هست اذان بگوید. یکی از افرادی که با ما بود و الان از علمای شهر است، مامور شد جلوی شهرداری و دادگستری اذان بگوید. ایشان از مدرسه ۵ دقیقه مرخصی می‌گرفت و می‌آمد اذان می‌گفت. یکی از دوستان هم مامور شد در خیابان توحید اذان بگوید، چون در آن موقع آنجا خیابان لوکس شیراز بود. مورد سوم را هم یادم رفته است. اینها همه برای نگه داشتن مردم در صحنه بود.

شب‌های جمعه، هم شبستان و هم حیاط مسجد پر می‌شد. پلیس‌ها و افسرها برای ارعاب مردم شایع کردند که قرار است کوماندوها و شعبان بی‌مخ به شیراز بیایند. خدمت آیت‌الله نجابت رسیدیم و موضوع را مطرح کردیم. ایشان به دامادشان، جواد آقا زارعی که معلم بود و پدرشان باغ‌دار پشت محله بود، گفتند که برو ۲۰۰، ۳۰۰ عدد چماق برای حفاظت از شهید دستغیب تهیه کند و آنها را به منزلی در پشت مسجد جامع که مال حاج ناجی، پدر ایشان بود منتقل



گفتار و کردارش برای خدا بود...

«سلوک مبارزاتی شهید دستغیب» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد علی حسینی

• درآمد

شيوه‌های مردمی روحانیون مبارز رمز موفقیت همیشگی آنان در مقابله با استعمار و استکبار بوده است. شهید دستغیب نیز با در پیش گرفتن زندگی ساده و زاهدانه توانست تا اعماق دل مردم نفوذ کند تا جایی که برای محافظت از او از جان خویش نیز دریغ نکنند. این گفتگو شرح این فداکاری‌هاست.

پس از آزادی از زندان گفتند: «در خدمت امام بودیم و ایشان گفتند که از زندان برایم بگو. یک مقداری که گفتیم، امام شروع به گریه کردند.» ایشان می‌خواستند رقت قلب و محبت امام را برسانند، نه اینکه از خودشان تعریف بکنند و بگویند که شکنجه شده‌ام.

نهضت امام یک جریان ایمانی مذهبی و فطری بود، از لحاظ کیفیت چیزی بود که در فطرت مردم بود و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. این کارها جزو دین مردم بود. من در یک مصاحبه در مورد جبهه و اینکه چرا به جبهه رفتم گفتم که اینها همه وظیفه شرعی است. راستی راستی هم آنهایی که می‌آمدند، این کار را وظیفه شرعی‌شان می‌دانستند، نه وظیفه سیاسی‌شان.

ارتباط قیام عشایر و قیام در شیراز چه بود؟

حبیب‌الله شهبازی برای آقای دستغیب نامه‌ای نوشتند و ایشان هم اعلامیه او را خواندند که نسبتاً یک جنبه مذهبی داشت. یادم هست که آیت‌الله نجابت هم که نامه‌شان را دیدند خیلی خوششان آمد و چند بیت هم برایش سرودند و از شجاعت و خوبی او تجلیل کردند. یک طلبه‌ای بود، جوان، خوش‌سیمما و با محبت به نام سید محمد که این می‌آمد و برای عشایر از شیراز، فشنگ تهیه می‌کرد. یک بار خودش تعریف می‌کرد که با ماشینی داشتیم می‌رفتیم و یک کیسه پر از فشنگ هم در جلوی ماشین بود. پلیس راه ماشین را نگه داشت. خود این طلبه تعریف می‌کرد و قسم می‌خورد که تمام مسافران و تمام ماشین را گشتند، ولی اصلاً حواسشان به آن کیسه پر از فشنگ در جلوی ماشین نبود و متوجه آن نشدند. جوان شجاع و با تربیتی بود. این فشنگ‌ها را هم خود مرحوم آیت‌الله نجابت تهیه می‌کردند و به ایشان می‌دادند.

و سخن آخر؟

کارهایی که برای خدا باشد برای همیشه زنده می‌ماند. ■



هم از حال رفتن و افتادن روی زمین. ما را به مسجد گنج منتقل کردند و از آنجا هم آقای سامی ما را بیمارستان رساند. بعد از اینکه ما را از بیمارستان به خانه منتقل کردند، چون مامورها دنبال من بودند، به من پیشنهاد کردند که در شیراز نمانم. من هم از شیراز به فسا رفتم. بعد از آن هم یک دفعه خود ماموران ساواک یک تظاهرات ساختگی ترتیب دادند و هدفشان بد جلوه دادن مردم بود. آنها شیشه‌ها و تابلوهای مغازه‌ها را شکستند.

در باره تشکیلات و کارهایی که انجام می‌دادید، توضیح بیشتری دهید.

ما با حدود ۱۷، ۱۸ نفر هر شب خدمت شهید دستغیب می‌رسیدیم و اعلامیه‌هایی را که از قم یا شهرستان‌های دیگر می‌آمد و به نظر ایشان می‌رسید و ایشان هم دستوراتی می‌دادند، می‌گرفتیم. ایشان با آیت‌الله نجابت هماهنگ بودند. ما حدوداً ۲۰ نفر بودیم و با حضرت آیت‌الله نجابت جلسات مخفیانه‌ای داشتیم. هر کس اطلاعاتی از هرجا داشت خدمت ایشان می‌آورد و ایشان هم دستوراتی می‌دادند، از قبیل چاپ اعلامیه که البته آن موقع چاپ اعلامیه نبود و یکی از رفقا اعلامیه‌ها را تایپ می‌کرد. این جلسات معمولاً در منزل خودشان که پشت میدان تره‌بار بود، تشکیل می‌شد و بعضی وقت‌ها تا ۱۲ و یک بعد از نصفه شب طول می‌کشید. ایشان می‌گفتند که «المجالس امانات»، یعنی کسی حق ندارد حتی در خانواده خودش یک کلام راجع به این چیزها حرف بزند، چون دلشان نمی‌خواست کسی ایشان را بشناسد و ما هم از فرمایش ایشان اطاعت می‌کردیم.

در مورد صحبت شهید دستغیب پس از آزادی‌شان در مسجد جامع توضیح دهید.

ایشان بعد از امام آزاد شد و از آنجا به قم و خدمت امام رفتند. وقتی هم که به شیراز آمدند، استقبال خیلی خوبی از ایشان شد، بعد به منبر رفتند و مردم هم خیلی شایق بودند که ببینند چطور شده؟ ایشان جریان را بازگو کردند و سپس گفتند: «در خدمت امام بودیم و ایشان گفتند که از زندان برایم بگو. یک مقداری که گفتیم، امام شروع به گریه کردند.» ایشان می‌خواستند رقت قلب و محبت امام را برسانند، نه اینکه از خودشان تعریف بکنند و بگویند که شکنجه شده‌ام.

در مورد ۱۵ خرداد ۴۲ آیا موضوع قابل بحث دیگری را دارید برای بیان کردن.



کوماندها با دیدن ایشان که تیر به دستش خورده بود، گفته بود: «چرا اینها را به اینجا آورده‌اید؟ اینها را باید ببرید به پادگان و شکنجه بدهید!» کادر بیمارستان هم به ما گفتند که از دست این کوماندها نمی‌دانیم چه کار کنیم و کار را برای ما سخت کرده‌اند.

این حرف‌های کوماندها برای ما یک شکنجه روحی بود. البته چند تا از دکترها همان جا آمدند و کمک کردند. خدا خیرشان بدهد. یک وقتی که خود من در بیمارستان بودم آمدند و گفتند: «باید مزدگانی بدهی، چون سرنیزه‌ای که به تو خورده، تا نزدیکی کبدت رفته و اگر دو سه میلی‌متر بیشتر رفته بود، موجب مرگ می‌شد.» الان هم بعد از ۳۰، ۲۰ سال هنوز جایش درد می‌کند. وقتی در بیمارستان بستری بودم، برادرم برایم لباس آورد و مخفیانه از بیمارستان به منزل آمدم. کسانی از قبیل دکتر نجابت می‌آمدند و پانسمانان می‌کردند. در بیمارستان هم قبل از اینکه بازجوها بیایند، دکتر به ما می‌گفت خودتان را به بیهوشی بزنید و ما هم همین کار را می‌کردیم. آقای مؤمن‌نسب با اینکه حالش از ما بدتر بود، ما را دلداری و تسکین می‌داد که نکند از این کارت پشیمان شده باشی. ایمان بسیار قوی‌ای داشت. در شب حمله کوماندها از عده‌ای که داخل منزل شهید دستغیب بودند، آقای ابوالحراری و سودبخش از دسته ما نبودند، ولی بقیه بودند، شاید از ۱۵ نفر که در طبقه بالا با شهید دستغیب بودند، فقط همین دو نفر جزو دسته ما نبودند.

در مورد نحوه زخمی شدنتان توضیح دهید.

در آن شب چند کماندوی هیکل‌مند و بزرگ با سرنیزه آمدند. سرهنگی هم جلوی اینها بود. تا وارد شدند، من آن افسر را بلند کردم و زدم زمین و زیر دست و پایم بود. بعد با سرنیزه به من زدند و من